

متن بیانیه یکی از رفقای مائویست در مراسم تجلیل پنجاهمین سالگرد سازمان جوانان مترقی در لندن - انگلستان

حضار گرامی، خانم ها، آقایان و رفقای محترم!

بسیار خرسندم از اینکه در حضور شما ایستاده و با شما صحبت میکنم. رفقای که قبلا صحبت کردند سازمان جوانان مترقی را از زوایای مختلف با استادی ترسیم نمودند. آنها با تشریح اینکه این سازمان از چه محافلی به وجود آمده بود و تحت رهبری چه خطی قرار داشت و چگونه عظیمترین و پرشکوه ترین جنبش دموکراسی نوین رادرتاریخ کشور به وجود آورده تفصیل صحبت کردند. ن از صحبت این رفقا بسیار یاد آموختم. من لازم نمی بینم که چیزی را بر تصویر پرشکوهی که رفقای ماترسیم کرده اند بیافزایم و میخوام بطور خیلی مختصر بروی این نکته صحبت کنم که چطور این سازمان هم خودیک جهش کیفی در جنبش خلق کشور بود هم با سازماندهی جنبش شعله ای یا جنبش دموکراتیک نوین افغانستان، خواست های پیشرو و مترقی خلق افغانستان را وارد یک مرحله کیفی ساخت.

رفقا!

در تاریخ هر سرزمین مقاومت و جود داشته و خلفهای تحت ستم و استثمار خواهان آزادی و عدالت اجتماعی بوده است. احساسات مقاومت گرائی و سلحشوری خلق های کشورهای مختلف جهان بعد از ظهور استعمار اروپائی سمت و سوی مترقی و پیشرو داشته است زیرا در جهت مخالفت با غارت رهنانه استعمار چیان بوده اند. این مقاومت هابدلایل اینکه ملی بودند مترقی نیز بودند ولی از آنجائیکه آنها بالعموم تحت رهبری طبقه کارگر قرار نداشتند، بعد از حصول آزادی ملی به کوتاه ترین مدت ها در گهواره فساد میخفتند و شورش ها و انقلابات خلق را که هنوز به آن آزادی نرسیده بودند که برایش میجنگیدند و یا از آزادی آنرا در نظر داشتند، بخاک و خون میکشیدند. هند پیش روی ماست، طبقات حاکمه این کشور که امروز خلفهای تحت استثمار و ستم هند را به آتش میبندد، نیم قرن و اندکی بیش خود برده بود و در اسارت استعمار انگلیس در عالم حقارت و خفت زندگی میکرد. سریلانکا، اندونیزیا، افریقای جنوبی، امریکای لاتین و کشورهای شمال افریقا و غیره همه و همه اینطور اند. در این مجلس رفقای تشریف دارند که سالهای مقاومت جنبش الجزایر علیه امپریالیزم فرانسه را بیاد دارند. جمیله بوپاشا دختر رزمجویی که مورد تجاوز استعمار چیان خونریز فرانسه قرار گرفته بود، ماهمه باشور و حرارت از این دختر قهرمان یاد میکردیم ولی امروز همان جنبشی که آنروز مترقی بود به یک جنبش سرکوبگر و مزدور امپریالیست مبدل شده است. جنبشهای ملی و بعد از جنگ دوم جهانی جنبش های ملی- دموکراتیک، بدون رهبری طبقه کارگر تازمانی مترقی و پیشرو اند که به آزادی ملی دست یابد. بعد از دست یافتن به آزادی ملی این خصلت خویش را از دست میدهد، خصلت پیشرو و مترقی بودنش به ضد آن تبدیل میگردد. اهمیت سازمان جوانان مترقی در گام اول در اینست که جنبش تحت رهبری آن یعنی جنبش شعله ای یا جنبش دموکراتیک نوین افغانستان هرگز چنین نمیشد و پیگیر بودن آن در امر مارش بسوی آزادی واقعی تضمین شده بود زیرا تحت رهبری مائویزم قرار داشت که آنروز رفقا آنرا مائوتسه دون اندیشه میگفتند. در سالهای 1357 و 1358 جنبش هائیکه به نحوی از انحا با جنبش شعله جاوید و سازمان جوانان مترقی پیوند میخوردند، این حقیقت را درک نکردند. آنها سازمان هائی را به وجود آوردند و بجای آنکه بر آنها خط مائویستی را حاکم سازند راه میهنپرستی یا همان راهی را که در بالا به آن اشاره کردم در پیش گرفتند. این راه خواهی نخواهی از راه وحدت باخوان یعنی قاتلین شعله ای هامیگذشت. آنها رفتند با قاتلین فرزندان صدیق خلق متحد شدند، جبهه ساختند و تنها گلبدین را دشمن خلق خواندند. در حالیکه این بدن گلبدین نیست

که با خلق دشمنی میکند بلکه ایده ها و افکار اوست. همین ایده ها و افکار در ذهن تمام اخوانی ها با غلظت کم یا بیش موج میزند. اما چون افکار میهن پرستی بدون هژمونی پرولتاریا خود افکار سازش گرایانه و آشتی جویانه و در نهایت امر تسلیم طلبی طبقاتی است، این سازمانها هر کدام رفتند و با امپریالیزم و سوسیال-امپریالیزم عقد سازش و تسلیمی را بستند. این تجربه که پیش روی اکثریت عظیم مافراد دارد نشان میدهد که سازمان جوانان مترقی 13 سال قبل از تشکیل این سازمانهای خرده بورژوائی و بورژوائی نیمه دوم دهه پنجاه از مرحله میهنپرستی ناپینا گذشته بود و برگشتن به این خط ناپینا نتنها کودکانه بود بلکه عقبرائی و به قهقار رفتن معنی میداد.

مسئله سومی که سازمان جوانان مترقی را به یک جهش کیفی مبدل میسازد متن و محتوای جنبش های آزادیخواهی و عدالت طلبی قبل از آن میباشد. ما میدانیم که حرکت سرودم بریده ای را که شاه امان الله در جهت مدرنیزه کردن افغانستان آغاز کرده بود در سالهای اخیر دهه 30 قرن گذشته بدست نادرخان نابود گردید. نادرخان بتاريخ 16 ام اکتبر 1929 وارد کابل شد. نه روز بعدتر از آن کابینه اش را اعلام نمود. در این زمان شخصی بنام بابامنگل سینگ که در زمان حکومت بچه سقا و مشهور شده بود، بعد از سقوط حکومت او به کوه دامن و سپس به جبل السراج رفت و دست به ماجراجویی زد. این فرصتی بود که نادرخان میتوانست وعده هائی را که به خوانین جاجی، منگل، مومند، تره خیل و احمدزی داده بود عملی سازد. اوفی الفور میرزا محمد یعقوب خان والی کابل و نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی را به کوه دامن اعزام کرد. مردم شمالی که از استبداد ملیشایی جاجی، مومند و منگل بستوه آمده بودند دست به شورش زده و سپه سالار عبدالوکیل نورستانی را دستگیر و بقتل رساندند. اکنون برای نادرخان به یاد بود عبدالوکیل خان منار دهمزنگ را بر پا و سپه سالار محمد غوث خان ابرای سرکوبی مردم شمالی با فرمان "هر درخت توت در شمالی باید حلقه طناب را سنگین احساس کند!" اعزام داشت.

در این زمان یک دسته سیاسی که از میر غلام محمد غبار، غلام محی الدین آرتی، فیض محمد خان باروت ساز، عبدالرحمن خان لودی و غیره روشنفکران کشور تشکیل یافته بود در افغانستان وجود داشت. اینها جمعیت خود را (جوانان افغان) نام کرده بودند. طوری که از اسناد برمی آید، این جمعیت فقط از دولت و کارکرد آن ناراضی و شاکی بودند. با بقدرت رسیدن محمد هاشم خان کشور به مسلخگاه توام باشکنجه و عذاب مبدل شد. جریانهای سیاسی ای که بر پایه ایدئولوژی قطب آشتی ناپذیر جریان حاکم استوار نیستند تحت شرایط خفقان و تجزیه سریع طبقات از هم میپاشند و نابود میشوند و جمعیت (جوانان افغان) نیز سرنوشت غیر از این نداشت.

هنگامیکه جنگ جهانی دوم روبه اختتام میرفت و ارتش اتحاد شوروی سوسیالیستی ضربات مرگباری را بر فاشیسم آلمان وارد میساخت، دولت افغانستان به این باور میگراند که نظم سابق جهان از بین میرود و طوفان آزادیخواهی خلق هند حامی و پشتیبان جهانی اش را از او باز میستاند. شاه محمود خان باترس و لرز انتخابات بلدیة را بعنوان آزمایش "دموکراسی" بمنصه اجرا گذاشت. در این زمان تعداد روشنفکر ناراضی از دولت خیلی زیاد شده بود. یک بخش از آنها در وجود حزب "ویش زلمیان" یا جوانان بیدار متشکل گردیدند. حزب ویش زلمیان یک حزب علنی بود که در سال 1947 در کابل، قندهار و ننگرهار به وجود آمد و افرادی مانند عبدالروف خان بینوا، گل پاچا خان الفت، فیض محمد خان انگار، نور محمد تره کی، غلام حسین خان صافی (هر دو نفر از دسته مجید زابلی بودند)، آقا محمد خان کرزی، و غیره بودند. حزب ویش زلمیان دارای یک مرامنامه بود و تعریف میکرد که ویش زلمی کسی است که به خیر و اصلاح ایمان کامل داشته باشد، ماده دوم مرامنامه این حزب حکم میکرد که یک ویش زلمی باید "خونسرد و با حوصله باشد" ماده سوم آن میگفت که "ویش زلمی به قصد شخصی بکسی به دیده کینه

نگاه نکند" و بهمین قسم ماده 13 آن میگفت که هر ویش زلمی باید در راه وحدت ملی زحمت بکشد. به این قسم این حزب یک حزب اصلاح طلب یار فرمیست اخلاقی بود که فکر میکرد با مذهب و اخلاق می تواند سلطه امپریالیزم و ارتجاع را مرفوع سازد. اما دولت شاه محمود خان حتی همین حزب را هم نمی توانست تحمل کند. چنانچه در سال 1952 یک عده از رهبران آنرا در قندهار به زندان انداخت.

اما در مقابل حزب دولتی "دموکرات ملی" یک حزب تمام عیار سیاسی بود. در مرمانامه این حزب میخوانیم که این حزب میگوید "عضو این حزب باید تابعیت افغانستان را داشته و مسلمان باشد". ماده دوم آن حکم میکند که "اعضای حزب باید بمقام سلطنت مشروطه و فاداری مطلق داشته باشد". دیده میشود که این حزب مانند حزب ویش زلمیان بخونسردی و خونگر می کسی کار ندارد، اصلاح طلبی و خیر خواهی نمی طلبد و آنچه که از اعضایش می خواهد و فاداری مطلق نسبت به نظام است.

میر غلام محمد غبار گزارش میدهد که در سال 1950 یک حزب دیگر بنام "حزب وطن" در کابل تاسیس شد و غلام محمد غبار خود نیز عضو این حزب بوده است.

صدیق فرهنگ از مرمانامه این حزب گزارش میدهد که ماده اول آن "حفظ تمامیت خاک و استقلال افغانستان" بود. و ماده دوم آن "تعمیم اصول دموکراسی در کلیه شئون اجتماعی" ماده دوم آن بشمار میرفت. ماده هفتم این حزب میگفت که "به صلح و سلم عمومی جهان پایند است.

مقارن تاسیس این احزاب یک حزب دیگر بنام حزب خلق پایه گذاری شد. موسس این حزب بنام عبدالرحمن محمودی بود. عبدالرحمن محمودی داکتر طب بود و از طریق مسلک و پیشه و همچنان رویه انسانی و رفتار نیکش در بین مردم شهرت نیک داشت. مرمانامه این حزب میگفت که حزب خلق یک حزب ملی است و اندیشه ای که آنرا هیری میکند "معلومات دموکراسی" میباشد. در ماده دوم مرمانامه این حزب گفته میشود که این حزب "تفهیم دین مبین اسلام را به خلق و اصلاح اعمال را بر اساس آن یگانه راه کامیابی و پیشرفت خود میداند". این حزب بر علاوه آنکه اسلام را یگانه عامل کامیابی خود و جامعه میخواند و از هائی از قبیل "تامین عدالت اجتماعی" و "رفع مظالم بر خلق" را نیز در مرمانامه اش در جمله استعمال کرده بود. اگر اسلام یگانه عامل کامیابی جامعه باشد عدالت اجتماعی ای که جامعه به آن میرسد عبارت از آن عدالتی است که در روزگار پیامبر اسلام وجود داشت یعنی عدالت نظام اجتماعی نیمه بردگی - نیمه فئودالی مشحون از رسم و رواج صحرانشینی و بدوی عربی. بر طبق این عدالت مردان شهر هافتح شده یا باید برده شوند و یا بقتل برسند و یا دین و معتقدات فاتحین را قبول کنند. زنان و دارائی شان مال فاتحین است. در یک کلام؛ کاری را که امروز داعش، النصره، الشباب، القاعده و بوکو حرام میکنند. عدالتی که در آن قنبر باید غلام باشد و علی مالک او. وقتی اسلام یگانه راه رسیدن به کامیابی خوانده شود، منظور از آن کامیابی، کامیابی رئیس حزب و دست یافتن او به کرسی شورای ملی است نه چیز دیگر. در اینجا و از هائی مانند عدالت اجتماعی و غیره جلوه گری سیاستبازانه اند و بس.

اگر به اهداف اساسی و مرمانامه این احزاب مراجعه شود، دیده میشود که هیچ یک از آنها بفرهنگ و واژگونی کامل نظام نبوده و این فکر حتی در ذهن آنها خطور نمی کرده است. در پایان یک تحلیل علمی در می یابیم که "جمعیت جوانان افغان" یک جمعیت ناراضی از اوضاع بود که امروز مانمونه های رنگارنگ آنرا در بین جوانان کشور می بینیم. اما حالت "ناراضی بودن از اوضاع" با تاسیس حزب ویش زلمیان، حزب وطن و حزب خلق به حالت "روشنفکران ناراضی و اصلاح طلب متشکل" انکشاف می یابد. و هر یک از این احزاب ابزار و وسیله ذهنی خود را برای اصلاح یار فرم جامعه بفروش میگیرد. مثلاً: ویش زلمیان بر خونسردی و حوصله مندی افراد تکیه میکند و اصلاح طلبی را از طریق اخلاق اجتماعی پیش می کشد. حزب وطن و حزب خلق دموکراسی را بمثابه وسیله و ابزار اصلاح طلبی علم میکنند و آنرا با اسلام قاطی

میکند تا شانس پیروزی شانرا بیشتر سازند. اینها هیچکدام ضرورت واژگونی کامل نظام کهن رامطرح نمیسازد. از نظر سیاسی هر کدام از آنها بفرکر این بود که الفاظ نافذ و واژه های جالب را در جمله استعمال کنند تا مورد توجه عوام قرار گیرند. بطور خلاصه؛ آنها طبقات و استثمار فئودالها و کمپرادورهار از دهقانان و سایر اقشار خلق نمی دیدند و تصور میکردند که با موعظه اخلاق و مذهب استثمارگر را از غارت دستمزد خلق باز میدارند. شعارهایی را که آنها علم کرده بودند فقط الفاظ و کلمات زیبا و فریبنده بودند. اگر به طور نمونه به برخی از شعارهای مرانامه وی حزب وطن توجه کنیم می بینیم که واژه های زیبا بر سطح آن شناسایی میکنند، بطور مثال: این حزب از استقلال و تمامیت ارضی حرف میزند و نمیدانست که در زمان امپریالیزم تازمانیکه یک کشور سلطه فئودالیزم، سرمایه داری کمپرادور و امپریالیزم رانابود نسازد، همیشه یک کشور بظاهر "آزاد" و "دارای تمامیت ارضی" بوده ولی در حقیقت اسیر و وابسته است. پاکستان بظاهر مستقل است ولی هر طفلی که در پاکستان تولد میشود مبلغ 152 هزار روپیه از صندوق بین المللی پول قرضدار میباشد و صندوق بین المللی پول در کل تعیین میکند که چه کسی چه چیز را به چه اندازه بخورد. مضاف بر این، این احزاب نمیدانستند که جوامعی که بر آنها مناسبات زیربنائی نیمه فئودالی - نیمه مستعراتی حاکم است، عدالت اجتماعی فقط و فقط بابر انداختن سلطه امپریالیزم، فئودالیزم و سرمایه داری کمپرادور ممکن است نه با "معلومات دموکراسی" و "تکیه بر اسلام". مضاف بر این دموکراسی روبنای مستقل بالذات و آزاد از ساختار طبقاتی جامعه نیست که "معلومات آن" داروی دردهمه باشد. دموکراسی سیاست طبقاتی است و وقتی که "نوین" با آن همراه نشود بصورت اتوماتیک دموکراسی بورژوازی یا دموکراسی ملی رامیرساند. معلومات این دموکراسی نیز معلومات بورژوازی است که خلق را بسوی اسارت میبردند بسوی آزادی و رفاه. تعمیم اصول این دموکراسی بر تمام شئون زندگی جامعه بمعنی تعمیم ستمگری و استثمار بورژوازی بر تمام شئون جامعه میباشد. بهمین قسم صلح نیز مقوله غیر طبقاتی نیست. "صلح و سلم طلبی برای همه" تنها ممکن نیست بلکه خواست بورژوازی است که میخواهد خلق بیغل و غش به استثمار و غارت تن در دهند و آرامش و سلامتی سیستم سودکشی را مختل نسازند. درجهانی که ستون فقرات حکومت هار اتولید و خرید اسلحه تشکیل میدهد، صلح عبارت از تحمیل اطاعت و تن دهی به استثمار و بهره کشی به زور سر نیزه میباشد.

"سازمان جوانان مترقی" از روی این "اصلاح طلبی" که بارها شکست خورده بود عبور کرد. و عناصر ناراضی از نظام را از صفوف اصلاح طلبی بیرون کشید و به سیاست مخالفت با نظام حاکم پایه و اساس اندیشه و عمل انقلابی و پیشرو جهانشمول داد. به این لحاظ این سازمان یک تغییر کیفی در وضع جنبش های سیاسی موجود در افغانستان بود و برای نخستین بار پرولتاریای جهان حلقه ای از گردان رهبری اش را در این مملکت مشاهده میکرد. بعد از آنکه این سازمان تاسیس شد در مدت کوتاهی توانست بزرگترین جنبش دموکراتیک توده ای را تحت نام جنبش شعله ای یا جنبش دموکراتیک نوین افغانستان یا جنبش شعله جاوید به وجود بیاورد. جنبش شعله جاوید عظیمترین جنبش سیاسی در تاریخ دو هزار ساله این سرزمین میباشد.

رفقا!

هر پدیده در جریان انکشاف و تکاملش دستخوش افت و خیزهای معینی میگردد و این مسیر یک حرکت ساده و خطی نیست که از پائین بیالایکناخت و منظم و متداوم حرکت کند. سازمان جوانان مترقی و جنبش دموکراتیک نوین افغانستان نیز نمیتوانست اینطور نباشد. این سازمان در زمستان سال 1352 بعد از هشت سال عمر بارورش از هم متلاشی شد. اگر سیر حرکت انکشافی این تشکل را ارزیابی کنیم می بینیم که سه سال بعد از تشکیل شدنش توانست موازی به ایجاد یک جنبش گسترده سیاسی و دربرگیرنده

همه ملیتهای ساکن کشور، یک ارگان نشراتی دموکراتیک رابه وجودیاورد. جریده "شعله جاوید" زبان دموکراتیک پرولتاریا بود و امپریالیزم، سوسیال- امپریالیزم و ارتجاع حوصله صحبت هر طبقه باتوده ها رادارند و به آنها اجازه میدهند که از "دموکراسی شان" استفاده کنند، اماوقتی طبقه کارگرمیخواهد با توده هاصحبت کند، دموکراسی آنها تمام حوصله و ظرفیتش را از دست داده و ماهیئت اصلی اش را نشان میدهد. هر قدر جنبش انقلابی انکشاف پیدا کند به همان اندازه مقاومت ضدانقلابی از داخل و خارج علیه آن اوج میگیرد. عمل مساویست به عکس العمل و در جهت مخالف، قانون طبیعت است. نخستین مقاومت ضدانقلابی را جریان رویونیستی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به وجودمی آورد. خلق و پرچم هم از نظر ایدئولوژیک در مقابل انقلاب ایستاده بودند و هم از نظر تهیه اطلاعات و گزارش (سیاسی) به سوسیال- امپریالیزم شوروی و دولت افغانستان.

مقاومت ضدانقلابی دوم را جریان اخوان المسلمین تشکیل میداد. آنها نتنها در صحنه پوهنتون و تظاهرات مانند قلد رهای قرون وسطی با سلاح گرم و سرد با انقلابیون شعله ای روبرو میشدند بلکه در مساجد، در گردهمایی های مذهبی و مجالس غیرسیاسی هر روز و بطور علنی توطئه می چیدند و خود را متشکل می ساختند و بر ای حمله بر شعله ای هاتدارک میدیدند. دولت بطور غیرمستقیم مقامات بلند پایه اش مانند جنرال اتمر، جنرال حکیم کتوازی و غیره را رهنمود میداد که بطور غیرمستقیم آنها را کمک کنند. چنانچه گلبدین حکمتیار پیش چشم نیروهای پولیس رفیق سیدال سخندان را بگلوله بست ولی بعد از یک سال از زندان رهاشد.

سومین جبهه مقاومت در مقابل جریان انقلابی را خود دولت بوجود می آورد. دولت جریده شعله جاوید را بعد از نشر 11 شماره مسدود ساخت. با مصادره شعله جاوید، امکان صحبت سازمان با خلق از میان رفت. اکنون سازمان جوانان مترقی افغانستان به اسیری مشابه بود که دهندش را بسته و اورا شکنجه میدهند. دولت فئودال- کمپرادورهای افغانستان برای سرکوب تظاهرات انقلابی جنبش شعله جاوید در کنار نیروی ضدشورش و قوای ضربتی سواره اش طالب ها و چلی ها را نیز از مدارس دینی بکمک طلبید. به قوای ضربیه اش دستور حمله داد و فرمان تخلیه خوابگاه دانشجویان را صادر کرد. نیروهای سواره نظام به قصد کشتن بر صفوف مظاهره چپان شعله ای وارد عمل شده هادانشجوی انقلابی را زخمی و رفیق اصیل را بقتل رسانید. دولت عده ای از فعالان و رهبران جنبش دموکراتیک نوین را دستگیر، محاکمه و به زندان انداخت. برخی از آنها با بیچارگی حقیرانه در دفاعیه شان گفتند که "مبارزه ما مطابق با قوانین شرع اسلامی میباشد!" و ملا و مولوی رابه نام مسلمانی متهم کردند و خود را مسیحی تر از پاپ اعظم خواندند. بخشی دیگر بجای آنکه زندان رابه سنگر مبارزه تبدیل کنند، مبارزه شان را در تقابل با سازمان جوانان مترقی و متلاشی ساختن جنبش شعله جاوید سمت و سودا دادند. اینها مانند اطفالی که "دیگر نمیخواهند بازی کنند" نه تنها "میدان بازی" را ترک کردند بلکه لب به افشاگری و دهن به فحاشی به رفیق اکرم یاری و رفیق صادق یاری گشودند. چهارمین ضربه و باید بگویم که بدنام ترین آنها- به اینصورت با تسلیم شدن غیرمستقیم این عناصر و بیرون دادن "پس منظر" به ظهور رسید. این غایله بدنام جنبش شعله جاوید را بدتر از آن ضربه زد که دولت به اضافه خلق و پرچم و اخوان میتوانست و یا توانسته بود بزند.

ضربه پنجم و ویرانگرانه ترین آنها را طبیعت وارد کرد که عبارت بود از مرخص شدن رفیق اکرم یاری سکاندار خط مائویستی در داخل سازمان. روابط او با کادرها، فعالین و توده های سازمانی و اتحادیه های توده ای مانند "اتحادیه غربای جاغوری" از بین رفت. تنظیم روابط تشکیلاتی رفیق اکرم بردوش رفقایی

افتاد که ننتها دانش، تجربه، وزنه سیاسی- تشکیلاتی و قدرت سازماندهی اورانداشتند بلکه خودشان تافرق سردکارهای سازماندهی و تشکیلاتی غرق بودند.

رفقا!

در طبیعت هر شیی به اندازه رشد و انکشاف ذهنی و فیزیکی و مطابق به شرایطی که در آن به ظهور رسیده در مقابل ضربات خارجی مقاومت نشان میدهنده خارج از آن ظرفیت. و مقاومت یک تشکل سیاسی بطور مستقیم مربوط به درجه استحکام تشکیلاتی یا عبارت دیگر درجه وحدت ایدئولوژیک آن میباشد. سازمان جوانان مترقی یک تشکل نوپابود که در اولین گامهایش ضربات سنگین دشمنان گوناگون را احساس میکرد. بر شما پوشیده نیست که با وارد آمدن ضربات از بیرون همیشه مبارزه اضداد در داخل تشکلات سیاسی اوج میگردد. مقارن سالهای 1349 و 1350 چهار خط سیاسی در داخل سازمان جوانان مترقی در مبارزه بودند. خط اول خط اکونومیزم بورژوائی بود که آگاهانه میکوشید سازمان را نابود سازد. و بعدها این مشی در سند "باطر داپورتونیزم در راه انقلاب سرخ..." نشان داد که از اعماق قلب خواستار نابودی سازمان جوانان مترقی و جنبش شعله جاوید بوده است. مشی دوم مشی سنتریزم بورژوائی بود. این خط نه بارویزیونیزم روسی توانسته بود تصفیه حساب کندونه با مائویزم. حالت متزلزل رهبری این مشی، جمعی را در قبال تخریبکاری "مشی اکونومیستی" بی تفاوت میساخت. خط سوم، خط عطالت یا خط تماشاچیان بی تفاوت (ایندیفرا انسیالیست ها) بود. این خط علیرغم آنکه مشی تعریف شده نداشت ولی عمل کاملاً مشخص و روشن داشت که نه از هژمونی خط مائویستی بر سازمان دفاع میکردونه از مخالفت خصمانه با آن. مشی چهارم مشی مائویستی بود که بعد از مریمی رفیق اکرم یاری و گسست روابط تشکیلاتی او در سال 1351 کاملاً ضعیف شده و قادر به تامین هژمونی خط نبود.

به اینقسم سازمان جوانان مترقی در سال 1351 تحت این ضربات سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی از داخل و خارج به آن نقطه ای رسیده بود که ممکن نبود بتواند به موجودیتش ادامه بدهد. حیات یک تشکل سیاسی- ایدئولوژیک نظیر سازمان جوانان مترقی تحت چنین شرایطی فقط در موجودیت یک جنبش نیرومند پرتاریائی ممکن است. بدبختانه ما چنین جنبشی را نداشتیم و تا هنوز هم نداریم. نتایج مستقیم و تابعات درجه دوم و سوم این اوضاع کاملاً قابل درک و از نظر تئوری قابل بیان است. یکی از تابعات درجه دوم متلاشی شدن سازمان جوانان مترقی و متشکل شدن رسمی اپورتونیزم بود. اپورتونیزم زمانی بر جنبش توده ای مسلط میشود که جنبش کمونیستی ضعیف باشد. بر طبق قوانین دیالکتیک طبیعت بالندگی یک جانب تضاد متناسب است با ضعف جوانب دیگر آن. اما برخی از رفقای داخل جنبش کمونیستی افغانستان معتقدند که رفیق صادق یاری بعد از رفیق اکرم یاری در راس سازمان جوانان مترقی قرار گرفت، و میگویند که او مبارزه ایدئولوژیک را کنار گذاشت، دچار پاسیفیزم شد و بالاثرز مینه انشعاب مهیا گردید. چنین ادعائی ممکنست تا حدی درست باشد و ممکنست درست نباشد اما یک چیز واضیحانادرست است و که بر این یکجانبه نگری تکیه شود. تا جائیکه من نوشته این رفقا را خوانده ام آنها نقش مبارزه طبقاتی داخل سازمان و نقش ضربات خارجی و حاصل جمع دیالکتیکی هر دو را صحیح حساب نکرده و فقط از آنها نام برده اند. و بدتر از این، آنها سند مدرکی ارائه نمیکنند و سخنی راکه میزنند "احکام" و "فتوا" است نه استنتاج علمی از یک فاکت. برای ماکه میخواهیم بدانیم این رفقا از کجابه این احکام دست یافته اند هیچ شانس باقی نمیماند. در حالیکه یک نتیجه گیری علمی شفاف بوده و به همگان این شانس را میدهد که به فاکتها، اسلوب تحلیل، متدولوژی ای که بکار رفته و نتیجه ای که بدست آمده، حکمی که صادر شده بنگرند و از آن خود نیز نتیجه بگیرند و با استنتاج پیشنهاد شده مقایسه کنند.

مائوتسه دون مارابار هامتوجه نواقص سبک کار کرده است. مائوتسه دون بر علاوه اینکه درسند فلسفی "شناخت" و "پراتیک" بامی آموزدکه چه زمانی به شناخت درست از یک شی ویا یک پدیده میرسیم، درداستانی که اودرسال 1936 به ادگار سنونقل میکندوبعدهااین نویسنده آنرا در کتابی تحت عنوان "ستاره سرخ بر فراز چین" بیرون میدهد، میگوید "یکی از عوامل شکست ارتش سرخ در جریان عملیات های محاصره و سرکوب کومینتانگ کار بر اساس ظن و گمان یاسبک کار نادرست بود. رهبران حزب و ارتش قیل از آنکه فاکتها، شواهد و مدارک کافی تهیه کنند، آنها را تحلیل و نتیجه گیری نمایند تصمیم می گرفتند. یکی از فیصله های حزب بعد از جلسه زون نیه تغییر سبک کار بود که قضاوت بر اساس فاکتها بخشی از آن بشمار میرفت. چنانچه بعد هادر پیش روی دانشگاه افسری ین آن بر روی یک لوحه سنگی بزرگ نوشتیم که "Seek the truth in the reality" و این شعار باید به طرز تفکر افسران ارتش مبدل میشد (Genesis of a communist p31). امار فقای مابدون هیچ سند و مدرکی کاسه و کوزه رابرس رفیق صادق یاری میشکنا نند که اگر اودچار پاسیفیزم نمیشد سازمان جوانان مترقی و جنبش شعله جاوید متلاشی نمیگردید! شاید چنین باشد، مانمیدانیم وکسانیکه این حرف رامیزنند حتما برای آن سند و مدرک عینی ای دارند. ماهیچ تصور نمیتوانیم بکنیم که این حکم بر اساس داستان های سینه به سینه نقل شده ویا ظن و گمان به وجود آمده باشد. ماحتی نفرت داریم فکر کنیم که یک کمونیست بدون داشتن سند و مدرک حکمی رابه این بزرگی در مورد یکی از رهبران سازمان مترقی صادر میکند. و امیدواریم که رفقاییکه این ادعای بزرگ را علم کرده با سند و مدرک بمیدان بیایند و ذهن مارا روشن سازند.

تاجائیکه من خبر دارم رفیق صادق یاری در همین زمان باتمام توانائی و قدرتتش علیه اپورتونیزم مبارزه میکرد. یکی از اسنادی که بقلم این رفیق نوشته شده و من بخاطر دارم که در سال 1351 پخش شد "انقلاب سرخ است یا کونومیزم بورژوائی" نام داشت. اسناد دیگری نیز در همین زمان و حتی ماه یک بار بیرون می آمدند و در حلقات شعله ای هادر کابل نشر میشدند. من شخصاً در زمستان سال 1351 این اسناد ادریافت می کردم و آنها را میخواندم. من بهیچ صورتی نمیتوانم ذهنم راقانع سازم که رفیق صادق یاری در این زمان دچار کم کاری یا غفلت شده باشد. اما این تجربه من است و من نمیخواهم چشم دید خود را بمتابه "حقیقت" بردیگران بقبولانم، زیرا میدانم که چنین کاری هیچ مشکل عملی جنبش را حل نمیکند. ولی من میخواهم از تمام رفقای که تقصیر متلاشی شدن سازمان مترقی را بگردن رفیق صادق یاری می اندازند و میگویند که اگر اوبه مرض "پاسیفیزم" مبتلان میشد و مبارزه ایدئولوژیک را از پیش میبرد، جنبش سیرا ضمهلال را در پیش نمیگرفت؛ کمک می طلبم و از آنها رفقانه میخواهم که مراد رفع مشکلاتی که در زیر آنها را بیان خواهم کرد، کمک کنند.

نخستین مشکل من مشکل برداشت و درک من از واژه "پاسیفیزم" است. این واژه نزد من معنی غیر از آن دارد که این رفقاز آن میفهمند و آنرا در مورد رفیق صادق یاری بکار میبرند. تاجائیکه من میدانم هم لنین واژه پاسیفیزم را بمعنی مشی سیاسی-ایدئولوژیک ضد جنگ و خشونت بکار برده و هم رهبران حزب چارتر انگلیس هم مائوتسه دون این واژه رابه همین معنی مورد استفاده قرار داده و هم پاتریک هارلی سفیر امریکانزد چیانکایشک در نانکینگ (مراجعه شود به هنری مارکانت نویسنده "زدهای سرخ"). معنی آن در فرهنگ و واژه نامه ای که شما خواسته باشید نیز همین است. من فکر نمیکنم که این واژه بتواند در افغانستان معنی دیگر پیدا کند مگر اینکه آنرا "افغانی" بسازیم و در "سرای نمک" برده باماشین داف، شاسی مرسدس، گیربکس فورت و بادی پاکستانی لاری نوی از آن درست کنیم. مضاف بر این؛ بر حسب تعریف وقتی "ایزم" در آخر یک اسم یا یک طرز تفکر می آید، آنرا به یک مشی سیاسی-

ایدئولوژیک مبدل میسازد. این برماوشمپوشیده نیست که کمترین تبارزیک مشی سیاسی- ایدئولوژیک، مانیفست یابرنامه آنست. مانیفست و برنامه مشی پاسیفیزم تدوین استراتیژی مبارزه علیه جنگ میباشد. من تاهنوز هیچ سندی راکه در آن رفیق صادق یاری مشی جنگ انقلابی را مردودشمرده و آیات مسیحائی مقاومت منفی را پیش کشیده باشند دیده ام و فکر نمیکنم چنین سندی وجود داشته باشد. من خیلی خرسندم شوم اگر رفقا برنامہ پاسیفیستی ایرانشان بدهند که به رفیق صادق یاری تعلق داشته باشد.

مشکل دوم من مشکل دیدگاهی این ادعا است. رفقای ما که تقصیر متلاشی شدن سازمان جوانان مترقی را بگردن رفیق صادق یاری می اندازند، به نظر من بامتدولوژی مارکسیزم- لنینیزم- مائویزم فاصله میگیرند. من معتقدم که همان عواملی راکه من در بالا از آنها نام بردم سازمان جوانان مترقی را متلاشی ساختند. و مضمحل شدن جنبش پس لریزه های این تلاشی بودند اثر مستقیم آنها. من در آن در جمع آن عوامل به بن بست رسیدن تاکتیک های تبلیغ، ترویج و سازماندهی را شامل نساخته ام. روشنست که تبلیغ، ترویج و سازماندهی مشکلترین و حیاتی ترین ضرورت مارش بسوی انقلاب است. مسدود شدن جریان تبلیغ، ترویج و سازماندهی یک سازمان نشانه استیلای بحران بر آنست. اگر ما علل و عواملی راکه در نابودی سازمان جوانان مترقی نقش داشته اند حساب نکنیم و یا اگر هم حساب کنیم ولی اثرات آنها را در محاسبات نگنجانیم و در نتیجه گیری نهائی تمام تقصیر را بگردن یک نفر بیاندازیم دچار اشتباه دیدگاهی میشویم. این اشتباه دیدگاهی "تقلیل گرائی" یا "ریداکسیونیزم بورژوائی" است. یعنی همان چیزی که باب او اکیان در "سنتز هایش" آنرا بمثابة یکی از اهرم های مبارزه با جنبش کمونیستی بین المللی مورد استفاده قرار میدهد و استالین و حزب کمونیست روسیه را با آن میکوبد. مادامی که ما چنین فکر کنیم باید به باب او اکیان حق بدهیم که ما را "ته مانده های گذشته" بخواند.

مشکل سوم من بر خوردن رفقای ما از نظر تئوریک به جنبش است. جنبشهای کمونیستی باید بطور متداوم و پیوسته در حال مارش باشند. و اگر زمانی دیده میشود که حالت ایستائی بر جنبش حاکم شده باید به دقت متوجه بود که بعد از آن حالت جنبش بکدام سومیرود؛ دوباره با سرعت بیشتر مارش بسوی انقلاب حرکت میکنند و یا از انقلاب زاویه میگیرند و سرانجام بسوی قهقرامیرود. رفقای ما با این پیش فرض تئوریک به سالهای 1350-1352 سازمان جوانان مترقی نمی بینند. این امر موجب میشوند که آنها راه بیرون رفت سازمان جوانان مترقی را ازین بست نبینند. اجازه بدهید روشنتر صحبت کنیم. ما امروز میدانیم که سازمان جوانان مترقی در پروسه ایجادش دچار اشتباه شده بود. این اشتباه ترکیب آن بود که مانع بزرگ سیاسی- ایدئولوژیک را پیش پای آن میگذاشت. محفلهای سازمان جوانان مترقی فقط می توانستند از طریق مبارزه ایدئولوژیک در یکدیگر حل شوند. این مبارزه ایدئولوژیک فقط مبارزه در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان بودند در جهت حفظ سازمان جوانان مترقی. فقط برداشتن چنین گام استراتیژیک میتوانست به معنی مارش به پیش باشد. در داخل هر سازمان کمونیستی فقط خطی که به طبقه کارگر مربوط است (خط پرولتری) می خواهد مارش ادامه بدهد در حالیکه خطوط دیگر میکوشند که در مارش شرکت نکنند و اگر هم بکنند مارش را در جهت اهداف سیاسی- طبقاتی خود بپسندند. در ترکیب سازمان جوانان مترقی نیز مسئله از این فرار بود. رفقای کمونیست داخل سازمان یا ضرورت مارش بسوی تاسیس حزب کمونیست را درک نکردند و یا نتوانستند در این راستا مبارزه کنند. آنچه امروز روشن است این است که آنها در جهت تاسیس حزب کمونیست حرکت نکردند. و اشتباه رفیق صادق یاری در این نبود که او مبارزه ایدئولوژیک نکرد بلکه در این بود که او مبارزه ایدئولوژیک در محدوده افشای اپورتونیزم بسنده کرد. در حالیکه او باید در راه تاسیس حزب کمونیست افغانستان مبارزه

ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی را انجام میداد. این همان نکته ای است که در دکنونی جنبش راحل میکند و باید بمثابة درس تاریخی مورد توجه ما قرار بگیرد.

مشکل چارم من اینستکه رفقای ما تصور میکنندکه مبارزه ایدئولوژیک یک معجزه است و این معجزه میتواندحتی مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک طبقات دیگر را که نمایندگان آنها در داخل سازمان از آنها دفاع میکنند نابود کند و یا ماهیت تیره آنها را تغییر داده و "سرخ انقلابی" بسازد. من سوال میکنم که اگر بر اوستی مبارزه ایدئولوژیک تا این حد تعیین کننده است پس چرا النین با آن قدرت علمی اش نتوانست منشویک ها را بشویک بسازد؟ نه رفقا! مبارزه ایدئولوژیک نمیتواند خط سیاسی- ایدئولوژیک طبقاتی را زایل سازد. بزرگترین مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی پرولتاریا در تاریخ انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی بود و ما دیدیم که حتی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی نتوانست دینگ سیائوپینگ و رفقایش را "بچه آدم" بسازد. مبارزه ایدئولوژیک شهر جبرئیل نیست که با تماسش بر لب عیسی اورابه حرف بیاورد. مبارزه ایدئولوژیک سلاح نیرومند علمی پرولتری است که فقط میتواند تحت شرایط معین سیاسی مهرش را بر جنبش بکوبد. تازمانیکه پایه های مادی طبقاتی بورژوائی در جامعه موجود باشد، نمایندگان آن در داخل تشکیلات با تمام قوا بطور خستگی ناپذیر تلاش میکنند تا آنرا به خط غالب تبدیل نمایند. ما پنج سال است که با پورتونیزم و رویونیوزم مبارزه میکنیم ولی یک سرموهم نتوانسته ایم اعتقادات و آراء آنها را تغییر بدهیم. دلیل آن نخست در اینست که ما یک جنبش پرولتری فعال و نیرومند نداریم. ثانیاً؛ اینکه، مبارزه ایدئولوژیک در سطح خیلی عالی مطرح میشود و محتوای آن آبسترتکترین تئوری های علمی مارکسیزم و ضد مارکسیزم میباشد. در حالیکه جنبش با این آبسترتک ها کار ندارد و میتواند "با علم یابدون علم" به وجود بیاید و یا نابود شود. جنبش وجود مستقل از ایدئولوژی علمی دارد. نمایندگان طبقات مختلف در داخل هر تشکیلات بطور آگاهانه خط ایدئولوژیک- سیاسی خود را در بین جنبش میبرد. این کار در مورد جنبش شعله جاوید نیز همینطور صورت گرفت. لنین که از تجربه دریافته بود میگفت که در مبارزه طبقاتی اگر قضایای هندسی را هم پیش روی نمایندگان بورژوازی بگذارید آنها انرا رد میکنند. حالاً رفقای ما از رفیق صادق یاری شکوه میکنند که چرا از این معجزه کار نگرفت.

مشکل پنجم من شالوده طبقاتی این قضاوت است که میگویند "رفیق صادق یاری دچار پاسیفیزم شد". خیلی خوب! طوریکه در بالا گفتیم این رفقا بخاطر به کرسی نشاندن حرف شان هیچ سندی ندارند؟ ولی با آنهم از این ادعا منصرف نمیشوند. من شنیده ام که میگویند "وضع چنان آمد که همه اسناد و مدارک آن دوره جنبش نابود شد و امروز سند و مدرکی وجود ندارد". راست میگویند و این یک حقیقت است. همین حقیقت مسلم قدرت قضاوت و حکم صادر کردن در مورد افرادی مانند رفیق صادق یاری را از آدم میگیرد. زیرا برای بیرون کشیدن اینگونه احکام صریح به مدارک و اثاق و خیلی بالاتر از آن نیاز است و شواهد جانبی (circumstantial evidences) را نباید وثیقه صدور حکم ساخت. و قضاوت بر مبنای "شواهد جانبی" راحتی مکتب بورژوا- دموکراتیک بورژوائی قبول ندارد زیرا فئودالی، مستبدانه و نادرست است. اجازه بدهید داستان مختصری را برای تان بیان کنم: پسریکی از رهبران بلند پایه جهادی ملیت هزاره که پدرش در رژیم کرزی مقام خیلی بالائی داشت با پاسپورت و اردسوئیس شده و میخواست از آنجا امور فینانس پدر و کاکایش را در کابل، تهران، قزاقستان، هانکانک و ماکاوس و سامان بدهد. در سوئیس یک مرتبه بسرش زده بود که پناهندگی بدهد. نماینده دفتر امور پناهندگی در تحقیقات از او خواسته بود که چرا میخواست پناهنده شود. او در پاسخ گفته بود که پدرش یکی از مخالفین طالبان است و طالبان هزاره ها را بقتل میرسانند چنانچه در یکاوانگ عده زیادی از هزاره ها را زنده زیر خاک ساختند. هزاره هادر ایران و پاکستان آواره بوده و در داخل کشور امکانات زندگی برای شان وجود ندارد. من هم

هزاره هستم. پولیس به او گفته بود اینها را که گفتی باشخص شما چه ربطی دارد؟ وکیلش نیز گفته بود که من زمانی میتوانم برای پناهندگی شما اقدام کنم که بدانم شما خودتان چه مشکلی دارید. شرح دادن مشکلات مردم هزاره بدر دشمنان میخورد (شواهد جانبی است). چندماه بعد پولیس سوئیس او را الحضر و نشان داده بود که او در ایران بزرگ شده، پدرش یک "استاد" است و خانواده اش یکی از ثروتمندترین خانواده افغانستان میباشد. و مشکلاتی را که او در مورد هزارها به پولیس گفته بود (شواهد جانبی) بطورکل در مورد اکثریت مردم هزاره صدق میکند ولی در مورد خانواده او تقریباً پنج تا ده درصد دیگر هزاره ها بهیچ وجهی صدق نمیکند. به این لحاظ او باید خاک سوئیس را ترک گوید. چندی بعد او و همراهانش را در ژینو دستگیر و از سوئیس اخراج کرده بود.

اگر عاملین و سردمداران مکتب بورژوا-دموکراسی به ایدئولوژی نظام تا این حد وفادار بوده و شواهد جانبی (circumstantial evidences) را مردود می شمارند آیا کسی که خود را مارکسیست می گویند مجبور نیستند که به ایدئولوژی خود وفادار باشند؟ چیزهایی را که بچه "استاد" به پولیس سوئیس گفته بود، تا 95% درست است ولی آیا میتوانست دلیلی برای پناهندگی بچه "استاد" هم شوند؟ از جاییکه هر مکتب فکری چه رسد به مارکسیزم- لنینیسم- مائویسم از یک متد تقریب به حقیقت پیروی میکند، رفقای ما که کمونیست اند مجبور میباشند که متدولوژی مارکسیستی- لنینیستی- مائویستی را در قضاوت ها و نتیجه گیری های شان رعایت کنند.

مشکل ششم من هدف سیاسی این ادعاست که علیه رفیق صادق یاری در این چندسال اخیر علم شده. چرا این کارزار "ضد صادق یاری" براه افتاده؟ فرض کنیم که این کارزار انگیزه های کاملاً کمونیستی و انقلابی داشته باشد، باز هم این پرسش کماکان مطرح است که این افراد با آن چه مسئله سیاسی یا استراتژی یک انقلاب را حل میکنند؟ تا جاییکه من میدانم رفیق صادق یاری یکی از رهبران جنبش مائویستی افغانستان بود و تا زمانی که حیات داشت در راه انقلاب فعالانه کار کرد و سرانجام به همین جرم بدست دژ خیماں خلقی- پرچی به قتل رسید. اکنون 35 سال از مرگ این رفیق گرامی میگذرد و از او کدام خط سیاسی- ایدئولوژی یک بجا نمانده که برای انقلاب مشکلی ایجاد کند. پس چرا رفقای منتقد ما بدون هیچگونه دلیل و برهان سیاسی فعال بر گور خونین او میتازند و استخوانهای در هم شکسته اش را از صلیب انتقادی آویزند؟ این چه دردی را دوا میکند؟ من فکر میکنم و بارها بار رفقای داخل جمع ما- مائویست های افغانستان- هم بحث کرده ام که هر بحث سیاسی بنظر من از ضرورت یک تاکتیک انقلابی منشا میگیرد. ما- مائویست ها- مقاله نویسان تفننی نیستیم و برای "گفتمان" یا "افغانستان آزاد" نمی نویسیم. ما با نوشتار ما یک کار سیاسی- انقلابی کمونیستی را انجام میدهیم و یاد را برای چنین کار کمکی میکنیم. در یک کلام؛ ما آژانس نویسندگان فری لانس نیستیم. واژه ها، سطور، و پاراگرافهای نوشتار ما باید مرمی و توپخانه خلق افغانستان باشد که سنگر های دشمنان عمده و مزدوران اپورتونیست و رویزیونیست آنها را هدف قرار بدهند. افرادی که هاضحه را در مذمت رفیق صادق یاری مینویسند ولی از آنها تیکه و اقباعه جنبش خیانت و رزیدن و آنها تیکه ببردن کتله جنبش در راستای مشی های ضد کمونیستی- آوانتوریستی و رویزیونیستی- جنبش عظیم دموکراتیک نوین را به هیچ تبدیل کردند و اخوان الشیاطین را بر کشور مسلط ساختند، فقط بازبان آروپ گیل و ابراز ناخرسندی میکنند. اهداف این سیاست برای من نتنها قابل قبول نیست بلکه قابل انتقاد نیز میباشد.

تا اینجامن مشکلاتم را با مضمون و سمت حرکت نقد رفقای ما بیان کردم و باید عرض کنم که من باشکل نقد آنها نیز مشکل دارم. اجازه بدهید این قسمت را بایک مثال توضیح بدهم: شما از فاصله معینی به یک پلی که فرو ریخته نگاه می کنید می بینید که آن پل بر روی چند ستون ایستاده بوده و ستونهای قطور

کانکریتی آن در دل زمین فرورفته اند. اگر قرار باشد که شما یک راپورتاژ در مورد این پل تهیه کنید، شما می نویسد که آن پل به کدام دلیل در فلان سال ساخته شده، طراح آن فلانی و سرمهندس آن فلانی بود. مهندس فلانی مامور اعمار آن و مهندس فلانی مدیر اداری آن بود. بر علاوه اینها گزارش میدید که رنگ پل چگونه بود و روزانه چند عراده سبک و سنگین از روی آن عبور میکرد. بطور خلاص تمام معلوماتی راکه میتوانید مشاهده کنید و همچنین از اخبار و روزنامه هائیکه در زمان ساخت پل در مورد آن گزارش داده اند، بیرون بکشید و در گزارش تان بگنجانید و یک گزارش قشنگ و تاحدی مفصل از آن تهیه کنید. اما در مورد اینکه چرا پل شکست خورده چیزی گفته نمیتوانید، اگر کسی از شما بپرسد که آن پول با کدام نوع سیمنت و کدام نوع آهن به اصطلاح ایرانی ها "بتون آرمه" (کانکریت آهندار) Reinforced concrete ساخته شده بود؟ تخته ها با کدام قوه در پروسه "قبلاتحت فشار دادن یا Pre-Stress" قرار داشتند؟ و کدام نوع آهن در آنها بکار رفته بود؟ و یا آنجائیکه پل بر روی پایه ها قرار گرفته قوه ها چگونه تقسیم شده اند؟ قوه های برشی و دورانی ناشی از وزن خود پل و قوه های ناشی از وزن عراده جات و تکانها و غیره چگونه از تخته و گادربه پایه انتقال می یافتند؟ شما به حیث یک گزارشگر به این پرسش ها نمیتوانید پاسخ بدهید. این مثال تفاوت بین یک گزارشگر راکه از بیرون به پل شکست خورد نگاه میکند و یک مهندس ساختمان را بیان میکند. و مهندس ساختمان پل سازی اگر چند بیشتر از یک گزارشگر به علت شکست پل پی میبرد ولی اون نیز نمیتواند تمام عواملی راکه بشکست پل انجامیده بیان کند و در حقیقت این کار یک نفر نیست. این کار چندین نفر مهندس با تخصص های مختلف میباشد. مهندسی که در رشته ریاضیات و وزن های متحرک (دینامیک) تخصص داشته باشد، مهندسی که در رشته کانکریت آهندار و قبلات فشار داده شده تخصص داشته باشد و مهندسی که در رشته شالوده گذاری یا فاوندیشن تخصص داشته باشد. برای بدست آوردن علل و عوامل ابتدائی شکست همین سه نفر مهندس متخصص ضرور اند تا نواقص ساختمانی پل را مشخص کنند. اما آنها نیز نمیتوانند پروسه ساختمان، نوعیت کانکریت، نوعیت آهن، کیفیت کیبل پری ستریس، نوعیت جغل و مقدار مواد بطنی سازنده و پولیمیر و پروسه هایدریشن در کانکریت و... غیره را تعیین کنند. این سوالها را متخصصین لابر اتور باید جواب بدهند. اگر کسی تمام این پروسه را اجرا کرده باشد فقط توانسته است علل و عوامل ساختاری شکست پل را مشخص و تعیین کند یعنی حکم صادر نماید که پل به دلیل فلان نقص تخنیکی فروریخته است. ولی اگر خواسته باشند که علل نقص را پیدا کنند و تعیین نمایند که شرکت کانکریت تقلب کرده یا شرکت آهن؟ مهندس طراح به کارش وارد نبوده یا مهندس سرکار و مدیر اداری فرد فاسد بوده، یا علت دیگر در کار بوده آنوقت مرحله دوم تحقیقات شروع میشود. در مرحله دوم تحقیقات گزارشات شرکت های کانکریت، آهن و آهن پری سترس دقیقاً مطالعه شده و با گزارش مهندس اجرا کننده و مدیر اداری مقایسه میشود. از اینجایی بعد کار دادگاه است که طی یک محکمه باید مقصر را معین کند. من در این مثال سبک کار بورژوازی بزرگ امپریالیستی را بطور خیلی خلاص بیان کردم. و منظورم از آن این بود که نشان بدهم سرمایه داری امپریالیستی چه راهی را طی میکند تا به حقیقت برسد. چون هر پل و هر شرکت آهن، شرکت کانکریت، شرکت های مهندسی، شرکت های تحقیقاتی و اداری و... غیره بیمه میباشد و هیچ شرکت بیمه نمیخواهد تاوان کند لذا تاوان را باید کسی بدهد که کارش را درست انجام نداده است. به این دلیل گزارشگری یک کلمه هم در مورد علل و عوامل شکست پل گفته نمیتواند زیرا ممکنست شرکتی را متهم کند که اصلاً مقصر نیست. در اینصورت شرکت بیمه او را به دادگاه میکشاند و بجرم معلومات نادرست، تخریب ذهنیت عوام و خدشه دار ساختن آبروی آن شرکت و... غیره محکمه اش میکند.

با این وصف من سوال میکنم: سبک کار ما چگونه است؟ رفقای ما وقتی به سازمان جوانان مترقی برخورد میکنند رفیق صادق یاری را مقصود می یابند خود را بجای چه کسی قرار میدهند؟ بجای "گزارشگر" یا "بجای مهندسین متخصص" و "بجای قاضی" در آخرین مرحله؟ از نوشته های رفقای ما برمی آید که آنها هم نقش "گزارشگر" بازی میکنند هم نقش "مهندس" را و هم وظیفه "قاضی" بر عهده میگیرند. در اینجا متأسفانه این سوال مطرح میشود که آیا این سبک کار ما پیشرفته تر است یا سبک کار سرمایه داری امپریالیستی؟ و آیا ما این سبک کار میتوانیم بر سرمایه داری امپریالیستی پیروز شویم؟ مشکل هشتم من مشکل سهل انگاری ماست. ما زحمت جمع آوری اسناد و مدارک و مطالعه آنها و تحقیق را بخود نمیدهیم، با جدیت به نواقص کار ما برخورد نمیکنیم، در وجود دیگران هزاران نقص رami بینیم ولی به خود متوجه نمیشویم. ما بجای انتقاد از خود و رفع مشکل، بحث علمی را کنار گذاشته و راه بازی با کلمات را پیش میگیریم و اگر احیاناً انتقاد کننده از نظر اتش دفاع کرد، سردشمنی و عداوت را با او میگیریم و می کوشیم تضادهای داخل خلق را به انتاگونیزم مبدل سازیم. من باید با تاکید بگویم که ما پنجاه سال بعد از تشکیل سازمان جوانان مترقی هنوز نتوانسته ایم این کمبودی ها را مرفوع سازیم، آنچه یاد گرفته ایم مقاله نویسی و تکرار مکررات است.

رفقا!

من فکر میکنم که توانسته ام یک قسمت کوچک از مشکلات جنبش را با شما صحبت کنم. با کمال تأسف که اینها سطحی نیستند و در مدارج پائینتر از سطح ریشه های ایدئولوژیک زهری دارند و بالوکالیزم، ملیت گرایی و غیره در هم می پیچند. من اشارتاً گفتم افرادی امروز "ستاره ما" خوانده میشوند و از طریق ارگان تئوریک ما تبلیغ میگردند که در زمان حیات شان بار و حیه تسلیم طلبی طبقاتی با غلام علی آئین والی هرات کمیته همکاری ساخته بودند و در دفاعیه شان در محکمه جنبش شعله جاوید را "مطابق شریعت غرائی محمدی" خوانده بودند، بعد از کودتای 7 ثور 1357 برای دستگیر پنجشیری دسته گل برده و "پیروزی انقلاب" را به او تبریک میگفتند. این افراد امروز از طریق ارگان تئوریک - سیاسی ما "ستاره ما" ساخته میشوند و عکس شان در کنار عکس رفیق اکرم یاری آویزان میگردند تا انتها ترکیه شوند بلکه بعنوان شخصیت دوم یا سوم انقلابی افغانستان در اذهان مردم جا بگیرند. خوب تصور کنید که چگونه رفیق صادق یاری بعنوان هیدیس (خدای بدکارها) پائین کشیده میشود و چگونه تسلیم طلبان طبقاتی به "ستاره ما" ارتقایی یابند.

مامی بینیم که عکس افرادی که یک لحظه هم خط آوانتوریستی و ماجراجوئی یا غیگرایانه را ترک نگفتند و در راه انقلاب و استراتژی جنگ خلق حرکت نکردند و همیشه از در مخاصمت لفظی و عملی با سازمان جوانان مترقی - یگانه تشکل کمونیستی در دهه چهل - پیش آمدند و سندننگین "پس منظر تاریخی" را با نیت حمله بر سازمان جوانان مترقی در دانشگاه کابل پخش کردند، قهرمانان خالی از عیب ساخته میشوند و بموقع نام بردن از آنها با چنان تکریم و تعظیمی از آنها یاد میشود که فضای مسجد مسلمانان شیعه را بهنگام نام بردن از محمد بیاد آدم می آورد.

سازمان جوانان مترقی و جنبش شعله جاوید از اشتراک انقلابیون تمام ملیت های افغانستان تشکیل شده بود و خطوط ملیتی، زبانی و مذهبی را آگاهانه نقض کرده و عملاً مردود حساب میکرد. رفیق سیدال سخندان شهید یکی از نمونه های بارز شعله ای بودن بود. توطئه گران درباری در دانشگاه کابل او را به یکا و لنگ فرستادند و به اهل و بیبت آقای رئیس توصیه کردند که در بین مردم عام نامی نتوانند علیه او تبلیغ کنند. بگویند که او "یک پشتون سنی مذهب نجس است. اگر او به ظرف و پیاله و چمچه شمدست میزند شما باید آنرا هفت بار آب بکشید و هفت شبانه روز در آفتاب بگذارید تا پاک شوند". اما سیدال شهید با گندم

درو کردن و پشتاره بردنش بادهقانان، صحبت های علمی اش باشاگردان و بردباری، حوصله مندی و از خودگذری کمونیستی اش در مدت کوتاهی نشان داد که آقای رئیس و اهل و بیبتش به چیزهائی عقیده دارند که سراپادروغ، خرافات و احمقانه میباشند. او به قهرمان دهقانان هزاره دریکاولنگ تبدیل شد. چنانچه که اهل و بیبت آقای رئیس رابه دودسته انقلابی و ارتجاعی تقسیم کرد.

رفقا! اگر ما سلاح علمی خودمان را کنار بگذاریم و به سلاح فرسوده و زنگ زده بورژوازی مانند لوکالیزم و تاجک بازی، هزاره گرائی و پشتون ستیزی و غیره دست بزنیم بهتر است برویم در کنار عبدالله عبدالله، محقق، سیاف و خلیلی ایستاد شویم که حداقل روز دویار شکم سیر غذا داشته باشیم و اگر بخت یاری کرد یک کمی از آن دالره های امریکائی هم نصیب ما شود. با "تاجک بازی" و سخنان رادیکال زدن "اهل هیچ طرف نمیشویم.

امروز هم خلق و پرچم امتحان شان را داده و هم "استاد" و "شاگرد"، طالب و مجاهد. چشم خلق کبیر افغانستان به معجزات آسمانی است که آنها را نجات بدهد. ما میدانیم که هیچ آسمانی بکمک خلق مانمی آید و هیچ معجزه ای وجود ندارد که آنها را نجات بدهد مگر اینکه خودشان برای نجات شان دست بکار شوند. مادر این راه میتوانیم نقش ارزنده ای را ایفا کنیم. نقش مادر همکاری با ارتجاع و خزیدن به زیر پوست این و آن نیست. نقش مادر بردن انجوها و مرحم گذاشتن بر زخم ناسور خلق و معتاد ساختن مردم به صدقات و خیرات خارجی هاهم نیست. نقش ما در احیای جنبش دموکراتیک نوین افغانستان است. اگر ما بتوانیم جنبش شعله جاوید را احیا کنیم چشم خلق از آسمانها و معجزات سماوی کنده شده و به مادوخته میشود و امید پزمرده در قلب شان زنده میگردد.

در پایان من از شما بخاطر حوصله تان به گوش دادن سخنان من تشکر میکنم و از شما میخواهم که مرادر این شعارها همراهی کنید

زنده باد آرمان گرامی سازمان جوانان مترقی

زنده باد جنبش مائویستی افغانستان

زنده باد خلق افغانستان

نابود باد استعمار چپان اشغالگر

به پیش در راه تاسیس حزب کمونیست افغانستان

13 میزان سال 1394

آدرس مکاتبه با ما

P.O. Box 1

Station H

Montreal Quebec

H3G 2K5

CANADA

آدرس الکترونی ما

Shoresh2008@gmail.com

آدرس صفحه الکترونیک

www.shoresh.eu